

نور ازلی

خورشید دهم، افق، مدینه، نور
آوای فرشتگان، دف و تنبور
امشب، دف ماه؛ در دو دست عشق
امشب، هستی؛ سیاه مسبت عشق
امشب، هستی؛ رکوع خواهد کرد
خورشید دهم طلوع خواهد کرد
جد گل نرگس است این مولود
یاری ده مفلس است این مولود
نور ازلی ست این که می آید
از نسل علی ست این که می آید
می آید تا امام جان باشد
هادی هدایت جهان باشد
می آید آسمان شود دین را
پرواز دهد تَرَنگِ آمین را
او در دل جهل، نور خواهد کاشت
شب از دل او هراس خواهد داشت
جهلی که از آن جهان به زنجیر است
در پرتو علم او زمین گیر است
نوری ست که ریشه کن کند ظلمت
می آید تا کفن کند ظلمت
حیران شده خاندان عباسی
انگشت به لب، کسان عباسی؛
- کاین نور شگفت، از کجا آمد؟!
انگار که از دل خدا آمد
کم مانده از او تَلَف شود ظلمت!
قربانی نور و دف شود ظلمت!
پاییز دل خلیفه شد ویران!
از جلوه این بهار بی پایان
این کیست که نور مُطْلَقش یار است؟!
یاری بکنید! ظلم، بر دار است!
گفتند؛ ولی نور؛ تلاطم کرد
ظلمت، سر و جان خویش را گم کرد
شب، باطل شد، دل جهان آمد
خورشید دهم از آسمان آمد
او آمد و جان خانه روشن شد
چشم پدر و «سمانه» روشن شد.
امشب، شب تهنیت، شب شادی
امشب، شب ارتقای آزادی
روزبه فروتن پی

نیست مردان خدا را رهبری غیر از علی

برفراز مجلس ما، ماهی امشب سر زند
خنده بر خورشید و ماه از تابش منظر زند
ساقی گل چهره امشب جلوه دیگر کند
مطرب خوش نغمه امشب پرده دیگر زند
آسمان پوشیده بر تن، پرنیان نیلگون
چون عروسان، خویشان را زینت و زیور زند
آسمان را گفتم این بزم و نشاط از چیست؟ گفت:
چون که فردا آفتاب از برج خاور سر زند
من در آن بزمی کنم خدمت که شاه انبیاء
مصطفی تاج ولایت بر سر حیدر زند
در غدیر خم چو دریا خلق خیز و موج و موج
کشتی لولاک چون آن جا رسد، لنگر زند
کاین علی باشد ولی الله، باید بعد من
بر سریر دین نشیند بر سرش افسر زند
آسمان بر خاک افتاده است خواهد چون زمین
بوسه بر پای علی داماد پیغمبر زند
نیست مردان خدا را رهبری غیر از علی
مرد حق باید قدم در راه این رهبر زند
آسمان بر گردن افکنده است طوق بندگی
تا به سر تاج ولای خواجه قنبر زند
پرچم شاه ولایت بین که در هر بامداد
خنده بر او پرچم دارا و اسکندر زند

دکتر قاسم رسا خراسانی

رهبر ایمان

البشاره که دَهْم حَجّت سبحان آمد
شافع هر دو سرا، رهبر ایمان آمد
سَرور عالمیان، محور امکان آمد
که جهان از رخ وی، روضه رضوان آمد
پرتو مهر رخس، تا به زمین پیدا شد
دسته های مَلک از عرش برین پیدا شد
رهبر عالمیان، آن که جهان را سبب است
تحت فرمان وی، افواج مَلک با ادب است
طیّب و طاهر و هادی و نقّی اش لقب است
خسرو مَلک عجم، قائد قوم عرب است
شرع احمد ز وجودش به جهان پای گرفت
مهر وی در دل صاحب نظران جای گرفت
هم نبی خوی و علی صولت و زهراء عصمت
حسنی حلم و حسین شجعت و سجاد آیت
باقری علم و ز صادق به صداقت نسبت
کاظمی عفو و رضا خوی و جوادی همّت
پدر عسکری و جدّ ولیّ عصر است
آن که بر پرچم وی آیت فتح و نصر است

علی آهی

غوغا بود غوغا در غدیر

جلوه گر شد بار دیگر طور سینا در غدیر
ریخت از خم ولایت می به مینا در غدیر
رودها با یکدگر پیوست کم کم سیل شد
موج می زد سیل مردم مثل دریا در غدیر
هدیه جبریل بود «الیوم اکملت لکم»
وحی آمد در مبارک باد مولی در غدیر
با وجود فیض «اتممت علیکم نعمتی»
از نزول وحی غوغا بود غوغا در غدیر
بر سر دست نبی هر کس علی را دید گفت
آفتاب و ماه زیبا بود زیبا در غدیر
بر لبش گل واژه «من کنت مولا» تا نشست
گلبن پاک ولایت شد شکوفا در غدیر
«بر که خورشید» در تاریخ نامی آشناست
شیعه جوشیده ست از آن تاریخ آنجا در غدیر
گرچه در آن لحظه شیرین کسی باور نداشت
می توان انکار دریا کرد حتی در غدیر
باغبان وحی می دانست از روز نخست
عمر کوتاهی ست در لیخنه گل ها در غدیر
دیده ها در حسرت یک قطره از آن چشمه ماند
این زلال معرفت خشکید آیا در غدیر؟
دل درون سینه ها در تاب و تب بود ای دروغ
کس نمی داند چه حالی داشت زهرا در غدیر

محمد جواد غفورزاده (شفق)

عید قربان

عید قربان گرچه آیین خلیل آزر است
ملت اسلام را امروز زیب و زیور است
حَبِذا عیدی که سرخ از خون قربانی او
گونه اسلام و روی ملت پیغمبر است
حَبِذا روزی که ابراهیم را در کوی دوست
ذبح اسماعیل از یک گوسفند آسان تر است
حاجیان از جان چنان بوسند آن سنگ سیاه
خانه حق را که گویی خال روی دلبر است
سالی ار یک حج بود مر حاجیان را در حجاز
در خراسان خلق را هر روزه حج اکبر است
خانه حق را اگر خواهی ببو راه حجاز
ور بخواهی صاحب آن خانه در این کشور است
اندزین عیدی که ملت را همه فرّ و بها
از نو آیین سنت پاک خلیل آزر است
سعی تو مشکور باد و حجّ تو میرور باد
در حریمی که شرافت کعبه را تاج سر است

میبوری



امتحان

ای عزیزان به شما هدیه ز یزدان آمد
عید فرخنده‌ی نورانی قربان آمد
حاجیان سعی شما شد به حقیقت مقبول
رحمت واسعه‌ی حضرت سبحان آمد
عید قربان به حقیقت ز خداوند کریم
آفتابی به شب ظلمت انسان آمد
جمله دل‌ها چو کویری ست پر از فصل عطش
بر کویر دل ما، نعمت باران آمد
خاک می‌سوخت در اندوه عطش با حسرت
نقش در سینه‌ی این خاک گلستان آمد
امر شد تا که به قربانی اسماعیلش
آن خلیلی که پذیرفته ز رحمان آمد
امتحان داد به خوبی به خدا ابراهیم
جای آن ذبح عظیمی که به قربان آمد
آن حسینی که زحج رفت سوی کرب و بلا
به خدا بهر سرفرازی قرآن آمد

سید محمدرضا هاشمی زاده



بترس

از باغ می‌برند چراغانی‌ات کنند
تا کاج جشن‌های زمستانی‌ات کنند
پوشانده‌اند صبح تو را ابرهای تار
تنها به این بهانه که بارانی‌ات کنند
یوسف به این رها شدن از چاه دل میند
این بار می‌برند که زندانی‌ات کنند
ای گل گمان مبر به شب جشن می‌روی
شاید به خاک مرده‌ای ارزانی‌ات کنند
یک نقطه بیش فرق "رحیم" و "رجیم" نیست
از نقطه‌ای بترس که شیطانی‌ات کنند
آب طلب نکرده همیشه مراد نیست
گاهی بهانه است که قربانی‌ات کنند

فاضل نظری